تاریخ نظریه تطور

امروز(نظریهء تطور)در دنیا عمومیت دارد و تقریبا تمام مفکرین تا یک اندازه انرا پذیرفته‏اند.

نظریهء مزبور اینطور خلاصه میشود«تمام حیوانات و نباتات با انهمه‏ اختلاف که ما در انواع انها مشاهده میکنیم از یکریشه و یک اصل برخاسته‏اند. جمادات نیز با ذرات و جزئیات و عوالم و عناصری که دارد همینطور است» پس تطور ناموسی است که در عالم جماد و حیوان هر دو حکمرانی میکند و آنچه در این گیتی موجود است همیشه در تغیر و تبدل است،و هیچ چیز بریک حالت ثابت نیست،در اینصورت انسان در اصل انسان نبوده و حیوانی‏ شبیه بمیمون بوده است،قبل از آن نیز شباهت به لیمور داشته و همین طور قبل از آنهم چیز دیگر بوده است تا برسیم بسلول اولی حیات،سایر حیوانات‏ و نباتات نیز همینطور بوده‏اند،جمادات نیز مثل حیوانات و نبات در تطور دائمی میباشند،مثلا سرب در اصل سرب نبوده و بعقیدهء اغلب علماء رادیوم‏ بوده است.

این نظریه تازه نیست و یونانیان نیز بدان پی برده و عرب هم از ان‏ سخن رانده‏اند،ولی بتازگی کاری که کرده‏اند اینست که شواهد را زیادتر کرده و طرز استدلال را در کیفیت تطور و وسایلی که یک موجود زنده- نبات باشد یا حیوان-برای حفظ نوع خود و از بین بردن دیگران و تغییر دائمی لازم دارد براساس علمی قرار داده‏اند

یونانیان قبل از همه بناموس تطور پی برده‏اند،ارسطو باین قانون‏ اشاره کرده و بوجود نوامیس طبیعی ثابتی که ارادهء خدایانرا در ان دخل‏ و تصرفی نیست معتقد بوده و میگفته است:قبل از اینکه حیوانات بوجود آیند حیات بوجود آمده است.

لوقریتیوس که در حدود 50 سال قبل از میلاد میزیسته در این نظریه‏ از همه جری‏تر و عمیق‏تر بوده است،اینشخص معتقد بود که تغیر و تحول‏ قانون گیتی است و آنچه را ادیان یونانی راجع باصل عالم گفته‏اند همه افسانه و بی‏اصل است،میگفت«انسان حیوان درندهء بوده است که تمدن‏ او را تربیت کرد،نخست مس و بعد آهن را شناخته و زبان بضرورت اجتماع‏ و تمدن بوجود آمده است»

علماء اسکندریه نیز این نظریات را میدانستند ولی بعد از اینکه‏ فترت قرون وسطی رخ داد در اروپا نقل جای عقل را گرفت و علماء تحقیق‏ و تتبع را کنار گذاشتند،اما در آنوقت علماء عرب مشغول تحقیق بودند، و تتبعاتی که در کیمیا مینمودند ایشانرا بتجارب عملی آشنا و مطمئن کرد و از حیث تحقیق و علم بمراتب از علماء یونان جلو افتادند،زیرا یونانیان‏ بیشتر اعتماد بمنطق و فلسفه کرده نمیخواستند حقایق زندگانی را بفهمند، چنانکه افلاطون در کتاب(جمهوری)خویش باشتراک اموال و نسوان‏ قائل بوده و هیچ فکر نکرده است که آیا ممکن است نظریات او با زندگانی‏ انروز تطبیق کند یا خیر؟

درست است که ارسطو بخلاف این رویه بوده است ولی فکر او در یونان عمومیت نداشته است

علماء عرب‏1بخوبی بنظریهء تطور پی برده بودند،چنانکه کیمیا گران معتقد بودند که ممکن است معدن پستی را از قبیل سرب یا زیبق به‏ معدنی نفیس از قبیل طلا تبدیل داد،از این بالاتر،بوحدت اصل حیوان و نبات‏ قائل بودند،شاید بهترین چیزیکه در اینخصوص نوشته‏اند قصهء حی بن یقظان‏ باشد که ابن طفیل انرا نوشته و تصوف مشرقیان را در آن خلاصه کرده و راجع به«تطور»سخن رانده است

قطعهءکه ذیلا از نظر خوانندگان میگذرد از کتاب عجایب المخلوقات‏ قزوینی است که بنظریه«تطور»اشاره کرده میگوید:

اولین رتبهء موجودات خاک و آخرین پایهء آن روح پاک فرشتگی‏ است،زیرا آخرین پایهء معدن متصل به نبات،و اولین پایهء نبات متصل به‏ معدن و آخرش پیوسته بحیوان است،و حیوان،اولش بنبات و آخرش به‏ انسان متصل میباشد و نفس انسانی از حیوانیت شروع شده به نفس ملکی میرسد

ابن مسکویه در(الفوذ الاصغر)راجع بمراتب انسان می‏نویسد: «میمون و حیوانات شبیه به آنکه خلقتشان بانسان نزدیک است بحدیکه‏ غیر از فاصلهء کمی میان ایشان نیست و همینکه آن فاصله را پیمودند آدم‏ می‏شوند...»

همهء ما میدانیم که ابن خلدون مسائل اجتماعی را از طریق‏ تطور حل کرده است،اگر این شخص بطور تفصیل از حیوانات و نباتات‏ سخن رانده بود معلوم میشد که نظریات او با نظریات ما هیچ فرقی ندارد چنانکه او معتقد بتأثیر محیط در انسان بوده و سیاهی زنگیان را از شدت گرما دانسته است و بعد از آنکه آنها را که میگویند سیاهی زنگیان بواسطه این‏ است که از نژاد حام بن سام میباشند تکذیب نموده میگوید«زیرا که‏ آفتاب سالی دو مرتبه عمودی بر ایشان میتابد(تسامت رؤسهم).... باینواسطه روشنی زیاد میشود و گرما شدت پیدا میکند و بواسطهء شدت گرما پوست بدنشان سیاه میگردد)

معلوم شد که قدماء یونان و عرب هر دو به«ناموس تطور»پی‏ برده و این نظریه را پذیرفته بودند و می‏دانستند که موجودات پیوسته در تغییر و تبدیل میباشند،چنانکه کیمیاگران عرب به تغییر جماد نیز معتقد بودند،ولی مطلب اینجا است که قدما«تطور»را بحثی خاص قرار نداده‏ و در ضمن عبارت بدان اشاره میکردند.بخلاف امروز که این نظریه‏ موضوع بحث هزاران عالم قرار گرفته و هزارها کتاب در آن تألیف شده‏ است،نخستین کسیکه بطور جدی وارد این موضوع شده است لامارک عالم‏ فرانسوی میباشد که در سال 1829 وفات کرده است،او معتقد بود که‏ تمام انواع حیوانات و نباتات موجوده از یک اصل قدیمی متحجر بوجود آمده و اختلافی که در موجودات حیهء امروزی موجود است بواسطه تأثیر عادت است،یعنی هرگاه یک موجود زنده در محیطی جدید زیست کند و بعادات جدید معتاد شود خصال تازهء کسب میکند که اولاد او آن خصال‏ را به وراثت از وی میبرند،آنها نیز خصال تازهء بدان ضمیمه کرده تا اینکه‏ چندین پشت که گذشت دارای صفات و خصالی میگردند که بکلی با خصال و صفات آن موجود اولی متفاوت است و بدین طریق انواع جدیده‏ بوجود میایند.

پس از وی دارون دانشمند معروف انگلیسی پا بعرصهء وجود گذاشته‏ بسال 1859 کتاب(اصل الانواع)را نوشت و گفت:عامل انقراض‏ بعضی حیوانات و بقاء بعضی دیگر(تنازع بقاء)است و همین عامل موجب‏ (انتخاب طبیعی)میگردد،گویا طبیعت عاملی است که بعضی افراد را رعایت کرده و زنده نگاه میدارد و برخی دیگر را از تناسل منع و منقرض‏ میکند،بدین طریق نژادهای جدیدی که دارای صفات جدیدی میباشند به‏ وجود آمده و انواع جدیده پیدا میشوند.

پس از دارون اسپنسر عالم انگلیسی آمده و این نظریه را عمومیت‏ داد چنانکه مشار الیه مسائل اجتماعی را نیز از راه تطور حل کرده و نشان‏ داد که اجتماع نیز مثل نباتات حیوانات در(تطور)دائمی است

در اواخر قرن گذشته عنصر رادیوم کشف گردید و از آنجا معلوم‏ شد که جماد نیز در تطور است،و جمادات موجوده در قدیم اینطور نبوده‏ و با حالت امروزیشان تفاوت داشته‏اند،در آتیه نیز بدین حالت نمانده‏ و تغییر میکنند،در اینصورت ممکن است که معدن پستی را،مثلا زیبق‏ بطلا تبدیل نمود

از سطور فوق معلوم شد که هیچ چیز نمیتواند از تحت تسلط ناموس تطور خارج شود،حتی اینکه اروپائیان میخواهند آدمی را بوجود بیاورند که همان اندازه که ما با میمون فرق داریم او با ما فرق داشته‏ باشد،اسم این آدم را(سپرمان)یعنی بالاتر از انسان گذاشته‏اند، ولی تاکنون هیچکس پا از دایرهء سخن بیرون نگذاشته و جرئت نکرده‏ است یک نقشهء عملی برای این مقصود بکشد و آنکه از همه جری‏تر است‏ باین قناعت میکند که اشخاصیکه دارای امراض هستند و یا عقولشان مختل‏ است باید از توالد و تناسل منع نمایند